

فصلنامه تاریخ اسلام

سال ششم، پاییز ۱۳۸۴، شماره مسلسل ۲۳، ص ۱۰۱-۱۲۴

زندگی و زمانه احمد بن حنبل

زهرا روح اللهی امیری*

احمد بن حنبل رئیس و پیشوای مذهب حنبله و اصحاب حدیث است که در دوران اوج اقتدار عباسیان و علمای معتزله، با دفاع از اندیشه قدمت قرآن و پایداری در واقعه محنت مطرح گشت. اهمیت زندگی احمد بن حنبل از آنجاست که او علی‌رغم همه پایداری‌اش در برابر عباسیان به دفاع از حاکمان جائر معروف است. در مقاله حاضر ضمن مروری بر زندگی احمد بن حنبل، اوضاع سیاسی، مذهبی روزگار وی مورد اشاره قرار گرفته و کارنامه سیاسی، فکری احمد بن حنبل در مواجهه با اوضاع زمانه بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: عباسیان، معتزله، مأمون، اصحاب حدیث، احمد بن حنبل، متوکل.

* کارشناس ارشد تاریخ اسلام - مؤسسه آموزش عالی باقرالعلوم علیه السلام.

ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل پیشوای فکری اصحاب حدیث و مروج مذهب سنت است. اجداد او در ناحیه مرو از خراسان به سر می‌بردند. حنبل حاکم سرخس و از ابناء الدعوه بود. پدرش فرماندهی لشکر را بر عهده داشت و بر اساس نقلی، در دسیسه‌ای کشته شد.^۱ بعد از مرگ پدر، مادر احمد در حالی که او را حامله بود از مرو به بغداد رفت. احمد در بغداد به دنیا آمد و همان جا بالید.^۲ درباره سال تولد احمد اختلاف اندکی میان فرزندان او وجود دارد؛ صالح از قول پدرش تولد او را ربیع الاول سال ۱۶۴ق و فرزند دیگرش، عبدالله آن را در ربیع الاخر همان سال می‌داند.^۳ ذهبی با ارائه نسب‌نامه‌ای، اجداد احمد را به قیذاربن اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام می‌رساند.^۴

احمد در بغداد رشد کرد و به بلوغ علمی رسید و از محضر بزرگان بسیاری بهره برد. بغداد در اوج رونق علمی به سر می‌برد و علمای زیادی از سر تا سر سرزمین‌های اسلامی به این شهر می‌آمدند تا از محضر بزرگان حدیث بهره‌مند شوند. شروع تحصیلات وی مصادف با مرگ حماد بن زیاد و مالک بود. همچنین مدت کوتاهی نیز از ابراهیم بن سعد بهره برد ولی پس از درگذشت او به محضر هشیم بن بشیر راه یافت.^۵ بعد از مرگ هشیم، احمد راهی کوفه شد؛ این نخستین سفر علمی او محسوب می‌شود.^۶ ذهبی می‌گوید: احمد در این سفر مدت زیادی در کوفه توقف نکرد اما در سفرهای بعد مدتی نزد وکیع بن جراح ماند و از محضرش بهره برد.^۷ بعد از این سفر به بغداد بازگشت. در سال ۱۸۷ق از بغداد عازم سفر حج شد و در آن جا از محضر سفیان بن عیینه استفاده برد.^۸ وی در سفرهای بعدی به مکه که در سال‌های ۱۹۰، ۱۹۴ و ۲۰۰ق رخ داد، از بزرگانی، چون معتمر بن سلیمان، ابن ابی عدی و یحیی بن سعد قطان حدیث شنید.^۹

احمد در سال ۲۰۰ق سفری نیز به بصره کرد و در آن جا از عبدالصمد و ابی داود برسانی سماع حدیث کرد. پس از آن مدتی در واسط نزد یزید بن هارون حضور یافت. گفته می‌شود که

نزد او دارای منزلت فراوانی بود.^{۱۰}

وی با سفرهایی به صنعا، حدود ده ماه از عبدالرزاق بن همام صنعانی حدیث شنید. عبدالرزاق او را بسیار اکرام می‌کرد. از او روایت شده که کسی مثل احمد در ورع، زهد و فقه ندیده است و زندگی او، مانند علما و خلفا بوده است.^{۱۱} او با سفر به شام و بلاد جزیره، از مشایخ معتبر حدیث در آن سرزمین‌ها دانش آموخت.^{۱۲} احمد خیلی زود به مقام «مدرس فقه و حدیث» نایل شد؛ در گزارشی آمده است که او را در حال فتوا در مکه دیده‌اند، در حالی که سفیان بن عیینه هنوز زنده بود.^{۱۳}

احمد در چهل سالگی با عباسه بنت فضل ازدواج کرد که صالح، ثمره آن بود. او پس از وفات عباسه، با ریحانه وصلت کرد که از او عبدالله به دنیا آمد. وی نیز وفات یافت و از وصلت او با یک کنیز، صاحب پسرانی به نام‌های حسن، محمد و سعید شد.^{۱۴} در میان فرزندان او عبدالله اغلب آثار پدرش را روایت کرده است. احمد، جایگاه برجسته‌ای در فقه و حدیث و علوم وابسته به آن‌ها داشت. شاگردان فراوانی آثار و افکارش را به نسل‌های آینده منتقل کردند که خود از بزرگان حدیث و فقه به شمار می‌آیند از جمله این افراد می‌توان به ابو داود سجستانی، محمد بن اسماعیل بخاری، مسلم بن حجاج و ابو یعلی موصلی اشاره کرد.^{۱۵}

در خصوص منزلت و مقام علمی احمد، استادان و شاگردان فراوانی اظهار نظر کرده‌اند. عبدالرزاق عقیده داشت که در حدیث، داناتر از احمد ندیده است.^{۱۶} از ابازرعه رازی نقل شده که احمد یک میلیون حدیث از حفظ داشت و همه را با اجزا و باب‌هایش به خاطر می‌سپرد.^{۱۷} حتی روایت‌هایی از شافعی و بیهقی نقل شده است. ابن عساکر در این باب متذکر می‌شود که بیهقی این امر را از این جهت می‌دانست که شافعی به آن چه احمد نقل می‌کرد واقف بود و او را به ورع و تقوا می‌ستود. گاه او را اعجوبه‌ای می‌خواند که افضل و اعلم و متقی‌تر از او در بغداد ندیده است.^{۱۸} از عبدالله فرزند احمد نیز نقل شده که هر چه در کتاب شافعی وجود دارد درست

است چرا که از پدرم می‌باشد.^{۱۹}

روایات بسیاری نیز دربارهٔ اخلاق نیکوی او به چشم می‌خورد. عبادت، جود، زهد، حلم، تقوا، کناره‌گیری از دنیا، دوری از پادشاهان محتوای بسیاری از این احادیث است. برای او کرامات بسیاری نقل کرده‌اند و او را تا جایگاه انبیا رسانیده‌اند. توجه خاص به زندگی او و بیان جزئیات حوادث، نشان از اهمیت شخصیت او در نزد ناقلان اخبار دارد. خطیب، او را پیشوای محدثان، یاور دین خدا و صبرکننده در محنت معرفی می‌کند.^{۲۰} به باور پیروانش اگر فداکاری احمد نبود اسلام از بین می‌رفت. به سبب نقش او در ایام محنت و ایستادگی او در برابر حکومت، به «حافظ دین» مشهور شد و اهل سنت، او را نگهبان دین می‌دانستند. دارمی می‌گوید: «او امامی است که قلوب مردم را تسخیر و هفتاد سال را در حال فقر صبر کرد».^{۲۱} گفته‌اند که به امور دنیا بی‌توجه بود و رنج‌ها را به جان می‌خرید. ابی داود سجستانی نقل می‌کند که در گفت و گو با احمد صحبت از دنیا نمی‌شد. او، مانند مردم که در کارهای دنیا فرو می‌روند، نبود و تنها هر گاه می‌خواست دربارهٔ مسئله‌ای علمی صحبت کند شروع به حرف زدن می‌کرد.^{۲۲}

به زعم اهل سنت علی‌رغم مشکلات مالی و فقری که با آن دست به گریبان بود هیچ‌گاه تمایلی به دنیا نشان نمی‌داد. اگر صدقات و نفقاتی به او می‌رسید فوری آن را بین نیازمندان تقسیم می‌کرد و از دسترنج خود استفاده می‌نمود. بارها دوستان و پیروانش میراث پدری خود را به او هبه می‌کردند ولی او از قبول آنها سرباز می‌زد.^{۲۳}

فردی در نامه‌ای به او نوشت: به من خبر رسیده که تو به سبب پایداری در دین، در تنگ‌دستی زندگی می‌کنی، پس من چهار هزار درهم به پاداش کاری که برای دینت انجام داده‌ای می‌دهم تا زن و فرزندان کمی راحت گردند؛ این پول نه صدقه است نه زکات، بلکه میراثی است که به من رسیده. اما احمد پس از خواندن، در جواب آن نوشت: ما از ناحیهٔ دین

در سلامت کامل هستیم و عیال و فرزندان ما نیز در پناه نعمت خداوند می‌باشند.^{۲۴}

در ایام محنت، زمانی که مامون اصحاب حدیث را برای امتحان جمع کرده بود برای جلب نظر آنها مالی را داد تا بین خود تقسیم کنند، همه جز احمد آن را پذیرفتند.^{۲۵} در آداب و اخلاق او آمده است که تمایلی به شهرت نداشت و همیشه تنها راه می‌رفت. از مدح و ثنای دیگران به شدت برافروخته می‌گشت. به بیماران سر می‌زد و عمر خود را بیهوده نمی‌گذراند.^{۲۶}

در پاره‌ای منابع تاریخی، خواب‌های عجیبی نقل شده است که مضمون اغلب آنها، احمد را بسیار فراتر از آنچه بود معرفی کرده و حتی او را هم ردیف با خضر نبی دانسته‌اند. روشن است که تعصبات مذهبی در نقل این گونه روایت‌ها بی‌تأثیر نبوده است. به واسطه رنجی که احمد در واقعه محنت تحمل کرد محبوبیتی بسیار در میان اصحاب حدیث یافت.

احمد جدا از نقشی که در حادثه محنت داشت، فقیهی بزرگ و محدثی برجسته است. ابن ندیم فهرستی از کتابهای او را ارائه داده که از جمله آنها *العلل*، *التفسیر الناسخ*، *المنسوخ*، *الزهد*، *المسائل*، *فضائل*، *الصحابه*، *المسند*، *المناسک* و ... می‌باشد.^{۲۷}

مشهورترین کتاب وی *مسند* است که شامل سی هزار حدیث می‌باشد. به نقل از خود احمد این احادیث را از میان ۷۵۰۰۰۰ حدیث انتخاب کرده است. این احادیث که با وسواس خاصی انتخاب شده، اغلب از احادیث صحیح می‌باشند.^{۲۸}

دانشمندان و بزرگان اهل سنت در طول تاریخ همواره توجهی ویژه به *مسند* داشته‌اند و در باب اتقان آن زبان به ستایش گشوده‌اند. از جمله ویژگی‌های کتاب مذکور این است که حدیث‌های فراوانی درباره مناقب اهل بیت علیهم‌السلام در آن نقل شده است در حالی که بسیاری از مؤلفان مسانید و صحاح این احادیث را روایت نکرده‌اند. نکته جالب اینجاست که در *مسند* احمد روایت‌هایی آمده که شیعیان نیز بر آن تأکید دارند. خاورشناسان معتقدند که بخاری و مسلم به دلیل ترس از عباسیان از نقل این احادیث خودداری کرده‌اند، اما احمد چون دلیر

و نیرومند بود از نقل احادیث ویژه علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام بیم نداشت^{۲۹}، از این رو، می بینیم کتاب دیگری به او نسبت می دهند که مناقب اهل بیت علیهم السلام نام دارد. ابن طائوس از آن به عنوان کتاب بزرگی که دارای احادیث فراوان درباره امام علی علیه السلام و نصب او به امامت و خلافت است، یاد می کند. البته چنین تألیفی از احمد در جای دیگر نقل نشده و شاید کتاب مزبور قسمتی از کتاب بزرگ *فضائل الصحابه* باشد که در خود بابی را با عنوان فضائل علی علیه السلام جای داده است.^{۳۰}

ابو عبدالله در بین سالهای (۲۱۸ - ۱۷۹ق) که سال های علمی زندگی او محسوب می شود، با گفته هایش درباره عدالت، حاکم عادل، حاکم ظالم، لزوم پیروی از حاکمان و ... مواضع سیاسی خویش را مشخص نمود. اما از سال ۲۱۸ زندگی او وارد مرحله جدیدی گشت. وقایع این سال ها او را به عنوان بزرگ ترین قهرمان سیاسی فرقه اهل حدیث به مردم شناساند. ماجرا از آن جا شروع شد که مسئله خلق قرآن از طرف معتزله به عنوان یک موضوع کلامی سیاسی قلمداد گردید. با نفوذ معتزله در امور سیاسی و احاطه آنها بر حکومت، مامون دادگاه تفتیش عقاید تشکیل داد. پشتیبانی مامون از دانشمندان معتزلی و برگزاری مجالس بحث و گفت و گوی آزاد موجب گسترش عقاید معتزلی گردید. مکتب اعتزال به واصل بن عطاء منتسب است. او یکی از شاگردان حسن بصری بود که نظر استادش را در مورد گناه کبیره نپذیرفت و از او کناره گرفت. بعدها پیروان او مکتب اعتزال را پدید آوردند. در همین سال ها عراق، مخصوصاً شهر بغداد، پایتخت سرزمین های اسلامی مرکز بحث های فکری و فرهنگی بود و مناظره های بسیاری در موارد مختلف فقهی، کلامی، سیاسی و اجتماعی در این شهر برپا می گشت.

مقارن با عصر ترجمه و ورود فرهنگ های مختلف ایرانی، سریانی، عبری، مسیحی و یونانی به دنیای اسلام، دایره بحث ها از موضوعات فقهی به مسائل پیچیده فلسفی کشیده

شد و اذهان مردم با گذر از مراحل ابتدایی تفقه و تحصیل مبادی فقه اسلامی، برای پذیرش مباحث استدلالی، عقلی عقاید اسلامی آماده شد. از سوی دیگر ده‌ری‌ها و زندیق‌ها با استدلال‌های عقلی به بنیان‌های اسلامی حمله کردند و پس از آن علمای اسلام در صدد برآمدند تا با همان شیوه به آنها پاسخ گویند. معتزله برجسته‌ترین نماینده این واکنش بود. آنها ابتدا در دفاع از شالوده‌های اندیشه و فرهنگ اسلامی گام‌های مثبتی برداشتند، اما پس از مدتی، با کاهش تنش‌های فکری، نتوانستند خود را با واقعیت‌های موجود تطبیق دهند و در دام بحث‌های نظری و ذهنی بی‌حاصل گرفتار شدند. علاوه بر آن، ورود به عرصه سیاست و حکومت از یک سو و تحمیل عقاید کلامی و فلسفی که معمولاً به مذاق عامه مردم خوش نمی‌آمد از سوی دیگر، سبب شد تا آنان از اهداف اولیه خود باز بمانند. آنها با تحمیل عقاید خود بر محدثان و فقیهان که نماینده گروه سنت‌گرای جامعه بودند، زمینه‌ساز رویدادهای اسفبار در جهان اسلام شدند. تفتیش عقاید در دوران اوج تمدن اسلامی و شکوفایی خرد و اندیشه دینی راه هر گونه آزاداندیشی و عقل‌گرایی را که می‌توانست مهم‌ترین نتیجه مکتب اعتزال باشد بست، و چراغ آن را برای قرن‌ها به خاموشی فرو برد.

گرایش حکومت بنی‌عباس به اعتزال در زمان مامون به اوج خود رسید. اگر چه عجلی اعتقاد دارد که در دوران هارون نیز گرایش‌های اعتزالی وجود داشت، اما به دلیل عدم اعتنای او به این مکتب نتوانست تاثیر زیادی بگذارد. چرا که وقتی به هارون خبر دادند که بشر المریسی به خلق قرآن اعتقاد دارد، دستور داد تا گردنش را بزنند. عصر امین هم به همین منوال گذشت و کسانی، چون اسماعیل بن علی که گرایش‌های اعتزالی داشتند، انکار شدند، اما مامون با تأثیرپذیری از بزرگان مکتب اعتزال، نظریه «خلق قرآن» را پذیرفت. او در سال ۲۱۲ یا ۲۱۳ق؛ تصمیم داشت آن نظریه را ترویج کند اما به دلایلی موفق به این کار نشد.^{۳۱} طبری در ذیل حوادث این سال آورده است: مامون قول به خلق قرآن و فضیلت علی علیه السلام بر

دیگران (پس از رحلت پیامبر ﷺ) را به صورت آشکار بیان کرد.^{۳۲} اما گزارش‌های متعدد تاریخی حاکی از این است که شروع محنت قرآن از سال (۲۱۸ق) بوده و مامون در این سال سرگرم جنگ با رومیان بوده است.^{۳۳}

او در مدت اقامتش در طرسوس، نامه‌ای به اسحاق بن ابراهیم، نایب خود در بغداد نوشت و دستور داد تا هفت تن از پیشوایان حدیث؛ یعنی محمد بن سعد کاتب واقدی، ابو مسلم نماینده یزید بن هارون، یحیی بن معین، ابو حنیفه زهیر بن حرب، اسماعیل بن ابی مسعود و احمد دورقی را نزد او بفرستد. به نقل منابع، این افراد نزد مامون به خلق قرآن اعتراف کردند.^{۳۴} مامون در نامه‌ای دیگر به اسحاق، از او درخواست کرد تا قضات و فقیهان را برای امتحان دعوت کند بنابراین، شمار بسیاری از عالمان که احمد نیز در میان آنها بود، فرا خوانده شدند. این افراد با تأیید تلویحی نظر مامون، قرآن را کلام خدا دانستند.

اما مامون در نامه بعدی، فقیهان و محدثان را وامدار مجوس و نصاری خواند و گفت: همان طور که نصاری معتقدند عیسی مخلوق خدا نیست بلکه کلمه خداست، فقها نیز قرآن را کلام خدا می‌دانند. او در این نامه عالمان را به دروغ‌گویی متهم و ادعا کرد آنها بهره‌ای از ایمان و محلی در تقه و امانات ندارند. همچنین آنها عادل نیستند پس شهادت آنها صادق نیست و نمی‌توانند امور قضاوت و شهادت مردم را بر عهده گیرند. او از اسحاق خواست که همه این افراد را حاضر کند و از آنها بخواهد تا به طور صریح به خلق قرآن اعتراف کنند و تأکید کرد که در غیر این صورت، شهادت آنها باطل می‌شود و از قضاوت برکنار خواهند شد.^{۳۵} در این نامه مواردی را که عالمان باید به آن اعتراف می‌کردند ذکر شده بود از این رو، اسحاق عالمان را فرا خواند و طبق بندهای نامه آنها را امتحان کرد. چون نوبت به احمد رسید او در جواب اسحاق گفت قرآن کلام خداست نه کم، نه زیاد. او به بقیه موارد مندرج در نامه هم امتحان شد. بعد از گفتگوهای فراوانی که رد و بدل شد در پایان، تنها چند نفر قول به خلق قرآن را پذیرفتند

و بقیه، قرآن را کلام خدا دانستند. گزارش این جلسه برای مامون فرستاده شد. او در پاسخ، آن را قانع کننده ندانست و دستور داد تا همه این افراد از حدیث و فتوی در نهان و آشکار منع شوند. او برای ادامه کار، سندی و عباس بن عنبسه را نزد اسحاق فرستاد تا او را در انجام تفتیش عقیده یاری دهند. در دستور جدید مأمون تأکید شده بود که هر کدام از این افراد که از این قول سرباز زدند گردنشان را بزنند.^{۳۶} به نظر می‌رسد این اقدام مامون برای کاهش نفوذ عالمان در بین مردم بوده است که بر کنار کردن این افراد از منصب قضاوت و متهم کردن آنها به رباخواری، خوردن مال مردم، ریاست‌طلبی، تزاهد و نادانی می‌توانست این هدف را محقق سازد.

تهدید جدی مامون سبب شد تا گروهی از عالمان قول او را بپذیرند، اما در این میان، احمد و محمد بن نوح هم‌چنان بر گفته خویش استوار ماندند. اسحاق بنا بر دستور، آنها را در غل و زنجیر کرد و با بندهای آهنین به طرسوس فرستاد. اما وقتی به آن جا رسیدند که مامون مرده بود. والی رقه آنها را به بغداد برگرداند. محمد بن نوح در راه بازگشت در شهر عانات جان سپرد و احمد بر او نماز خواند و او را دفن کرد.^{۳۷}

عجلی در توصیف این سال‌ها می‌نویسد: عالمان و محدثان از ترس عذاب و قتل و آزار، در زندان اقرار کردند.^{۳۸} اما احمد بر خلاف هم‌قطارانش در مقابل سیاست مامون مقاومت نمود. ایستادگی او تحسین هم‌عصرانش را به همراه داشت. گفته شده است که برخی از سر دلسوزی به نزد او در زندان رقه رفتند و گفتند که تقیه کن، اما او پاسخ داد: اگر کسی قبل از من این کار را می‌کرد و او را با اره نصف می‌کردند، خللی در اراده‌ام پدید نمی‌آمد؛ از زندان ترسی ندارم. خانه و زندان برای من یکی است؛ نه از کشته شدن باکی دارم، نه از شلاق.^{۳۹}

با خلافت معتصم، احمد را تحت الحفظ به بغداد منتقل و در دار اکتریت نزدیک دارالعماره زندانی کردند. این زندان اصطبل امیر محمد بن ابراهیم برادر نایب بغداد بود - چهارده ماه

اقامت در این زندان کوچک در حالی که با غل و زنجیر بسته شده بود، او را به شدت بیمار و رنجور ساخت. در رمضان سال ۲۱۹ق او را به زندان عمومی در درب موصلیه بردند. وی در آن جا، کتاب *الارجاء* را نوشت. ماموران خلیفه هر روز به سراغش می‌آمدند و از او بازجویی می‌کردند. بعد از مدتی او را نزد معتصم فرستادند. معتصم به همراه احمد بن ابی دواد در مجلسی که از پیش ترتیب داده شده بود، حاضر شد. احمد را با قیود سنگین که بر دست و پایش بود به مجلس آوردند. احمد بن ابی دواد به همراه یارانش بر اداره جلسه نظارت می‌کرد. معتصم دستور داد که احمد را نزدیک‌تر بیاورند. احمد رو به معتصم کرد و گفت: «اجازه دارم حرف بزنم» گفت: «بگو» پس احمد گفت: «شهادت می‌دهم که خدایی جز او نیست و محمد فرستاده خداست. جدت ابن عباس در وفد عبدالقیس بر پیامبر وارد شد و از ایشان پرسید ایمان چیست؟ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جواب فرمودند: «اقامه نماز، دادن زکات و خمس». با این حرف، معتصم منظور احمد را دریافت و گفت: «به خدا هر آینه اگر تو را زندانی کسانی که از قبل تو را حبس کردند نمی‌یافتم متعرض تو نمی‌شدم». پس عبدالرحمن بن اسحاق را صدا زد و به او گفت: مگر نگفتم سختی محنت را از او دور کنید! احمد با خود گفت که این (معتصم) فرجی برای اسلام است.

مناظره بین احمد و علمای معتزله شروع شد و ساعت‌ها به طول انجامید. هر بار ابن ابی دواد با غضب به احمد نگاه می‌کرد. وقتی اختلاف بین آنها زیاد شد ابن ابی دواد رو به معتصم کرد و گفت: «به خدا این مرد گمراه است». در همهٔ جلسات احمد بر مواضع خود پافشاری می‌کرد. اسحاق بن ابراهیم بارها از احمد خواست تا جواب دهد تا او را با دستانش آزاد کند اما احمد او را از خودش راند. محنت و زجر احمد از این پس بیشتر شد دستور دادند تا پیراهنش را از تن درآورند اما او نپذیرفت. سپس چوبی آوردند و او را فلک کردند. معتصم با دیدن این صحنه کمی نرم شد، اما به سبب نفوذ بیش از حد ابن ابی دواد، نتوانست کاری کند. ابن ابی

دواد با غضب به او نگاه کرد و گفت: «اگر او را رها کنی مذهب مامون را ترک و قولش را سخط کرده‌ای». پس جلادها یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند و هر کدام ضربه‌ای به او می‌زدند. تردید معتصم از یک طرف و اصرار اطرافیان از طرف دیگر ادامه داشت او گاه‌گاهی به سراغ احمد می‌آمد و می‌گفت: چه می‌گویی؟ ولی او هم‌چنان پابرجا بود. ابوبکر شهروزی می‌گوید: در آن شب به امر معتصم یکصد و پنجاه جلاد احمد را شکنجه می‌کردند و هر کدام تا صبح بر او ضربه‌ای می‌زدند.^{۴۰}

هنگامی که احمد زیر ضربه‌های تازیانه از هوش می‌رفت، جلادها دست می‌کشیدند و چون به هوش می‌آمد، به شکنجه ادامه می‌دادند: در منابع آمده است که معتصم با دیدن این حالت احساس گناه کرد، اما نفوذ سران معتزله، به خصوص ابن ابی دواد جرأت دخالت به او نمی‌داد چرا که او هر بار به خلیفه می‌گفت: «به خدا او مشرک است زجرش کم نمی‌شود تا هر آنچه ما می‌خواهیم انجام دهد اگر اینکار را کرد دیگر او را نمی‌زنیم».^{۴۱}

ایستادگی احمد در برابر خواسته‌های آنان از او رهبری ساخت که بزرگان اصحاب حدیث او را قهرمانی بی‌مانند می‌دانستند تا جایی که عیب‌کننده‌اش را فاسق و او را شناساننده مسلمان از زندیق قلمداد می‌کردند.^{۴۲} ابن‌اعین درباره‌ی احمد شعری به این مضمون سروده است: احمد که شام کرد در محنت مامون به دوستی با او اهل عبادت شناخته می‌شوند، اگر دیدی کسی او را نقض می‌کند پس بدان که به زودی او تو را هم نقض خواهد کرد.^{۴۳} ابو عبدالله بوشنجی در مقام او گفته است: اگر از تو درباره‌ی امام بعد از پیامبر ﷺ سؤال شود، پس او (احمد) امام ماست.^{۴۴} ابن جوزی در ذیل رویدادهای سال ۲۱۹ق ذکر می‌کند که چون معتصم خواست احمد را آزمایش کند، تاریکی شدیدی بین ظهر و عصر پدید آمد.^{۴۵} بعضی حتی از وقوع زمین لرزه شدیدی خبر می‌دهند.^{۴۶}

مطالب بالا نشان می‌دهد که اذهان مردم به دلیل ایستادگی شخصیت محبوبشان، از او

قهرمان ساخته است. شجاعت و دلیری احمد در حادثه محنت سبب شد تا به اسطوره‌ای تبدیل شود و داستان‌های عجیب و خارق‌العاده‌ای به او نسبت دهند که خالی از اغراق نیست. از آن جمله، روایتی است که از میمون بن اصبغ شنیده شده است. او می‌گوید: زمانی که جلادها به احمد ضربه می‌زدند لباسش پاره و شلوار از تنش جدا شد در این هنگام او سر به آسمان بلند کرد و لبانش را تکان داد. پس شلوار در همان حالت ایستاد و پایین نیامد. پس از آن از او سؤال کردم که در آن حالت چه گفتی؟ گفت: گفتم خدایا تو را به اسم خودت سوگند اگر بر حقم، پنهان مرا افشا مکن.^{۴۷}

اظهار نظر درباره ضرب و شتم احمد در دوره معتصم مشکل است چرا که منابع اصلی این دوره در این خصوص یا سکوت کرده‌اند و یا مطالب آنها با روایت‌های دیگر ناسازگار است. طبری هیچ اشاره‌ای به امتحان و ضرب او در زمان معتصم نکرده است. یعقوبی نیز بر خلاف نقل‌های دیگران اظهار داشته است: چون احمد چند تازیانه خورد با پادرمیانی اسحاق بن ابراهیم، قول به خلق قرآن را پذیرفت و پس از آن معتصم از وی دلجویی کرد و او را به خانه‌اش فرستاد^{۴۸} این نقل یعقوبی را می‌توان به طور مبسوط‌تر در گزارش‌های ابن جوزی، ابن اثیر، ذهبی و بغدادی یافت که اسحاق بارها پادرمیانی کرد تا دیدگاه احمد را در خصوص خلق قرآن تغییر دهد و این مطلب که معتصم پس از ضرب و شتم احمد، به او خلعت بخشید، تا حدی با متون متأخر همخوانی دارد. با این تفاوت که منابع متأخر، مثل ذهبی، خطیب و ابن اثیر، پذیرش خلعت و درهم را از جانب احمد انکار کرده‌اند. ذهبی بارها از میانجی‌گری اسحاق بن ابراهیم درباره احمد یاد کرده؛ به این ترتیب که به او گفته است: «ای ابو عبدالله! تو نزد عامه عزیز و ستوده خدا بر دین هستی، بیا و این قول را قبول کن» ولی احمد امتناع کرد. نفوذ ترکان از یک سو و سران معتزله از سوی دیگر سبب شد تا فشار بر او بیشتر شود. عجیف و ابن ابی دواد بارها احمد را به ضرب، تهدید می‌کردند؛ عجیف می‌گفت او را با شمشیر

خود می‌زنم. ابن سماع می‌گفت خورش به گردن من است، اما ابن ابی دواد، که شدت جراحات وارده بر احمد را دید گفت که دست نگه دارید اگر او در خانه امیر بمیرد مردم درباره‌اش می‌گویند صبر کرد تا او را کشتند پس او را امام خود قرار می‌دهند و بر آن چه او می‌گوید ثابت قدم خواهند ماند. ولی اگر او را آزاد کنید و بمیرد مردم دچار تردید می‌شوند؛ برخی می‌گویند قول را پذیرفت و برخی می‌گویند قبول نکرد. از این رو، به پیشنهاد ابن ابی دواد مجلسی برگزار کردند و احمد را با لباس آراسته آوردند و خطاب به جمعیت حاضر گفتند: این احمد ابن حنبل است، شاهد باشید که او را در صحت و سلامت نزد شما فرستادیم.^{۴۹}

این امر از واقعه‌ای مهم حکایت می‌کند و الا هیأت حاکمه با آن همه قدرت و شوکت، چه باکی داشت از این که شخصی در زیر ضربه‌های شلاق آن‌ها جان دهد؛ نفوذ زیاد سران اهل حدیث، به خصوص احمد در میانه عامه مردم آن‌ها را نگران کرده بود و مرگ او می‌توانست شورش وسیعی را در بغداد به پا کند، مسئله‌ای که اگر رخ می‌داد حکومت را درمانده می‌کرد. معتصم دستور آزادی احمد را صادر کرد، لباس فاخری بر او پوشاندند، شکم‌بندی به تنش بستند و پارچه‌ای بر سرش نهادند و او را از دار معتصم به خانه‌ی اسحاق بن ابراهیم بردند و مشایخ اهل حدیث را دعوت کردند همه دورش را گرفتند. هدف احمد ابن ابی دواد این بود که اگر احمد بعد از آن بمیرد، خود و حکومت را از مرگ او تبرئه کند. هنگام غروب وی را سوار اسبی کردند و به منزلش فرستادند. جراحات وارده، چنان او را ضعیف کرده بود که هنگام ورود به منزل، با صورت به زمین خورد. احمد پس از آن، لباس فاخر را به سختی از تن بیرون آورد و گفت آن را بفروشند و پولش را صدقه دهند. معتصم عیادت و ملاقات با او را ممنوع کرده بود. اسحاق بن ابراهیم هر روز خبرهایی از احمد را برای معتصم می‌برد. زخم‌های او به درمان نیاز داشت، ولی از ترس دسیسه‌ی ابن ابی دواد (که سمی را به جای دوا به او بدهد)، با داروهای خانگی او را معالجه نمودند.^{۵۰}

با همه اقدامات ابن ابی دواد و یارانش، احمد از محنت ایام معتصم جان سالم به در برد؛ پس از آن، او در جمعه و جماعات ظاهر می‌شد و فتوا می‌گفت تا این که معتصم مرد و فرزندش واثق جانشین شد. نفوذ ابن ابی دواد در واثق سبب شد تا باز هم کار، بر اهل بغداد سخت و رنج‌های دوره معتصم تکرار شود. هر کسی ساز مخالف می‌زد خیلی زود دستگیر می‌شد. عالمان زیادی در این ایام به زندان رفتند. واثق، قضاتی را مأمور تفتیش عقاید نمود و این امر، وضعیت را بر عامه مردم سخت‌تر کرده بود.

حتی عامه مردم به طور آشکار از اطاعت حکومت سرباز می‌زدند؛ آنها نزد احمد آمده و می‌گفتند: ما از امارت ابن ابی دواد راضی نیستیم، او به ما دستور داده است که کودکان خود را به مکتب خانه بفرستیم تا معلمان به آنها قرآن بیاموزند، اما ما کودکان خود را از این امر منع کردیم.^{۵۱} احمد هم از ماجرای تعقیب مخالفان در امان نماند. در همین اوضاع نامه‌ای به اسحاق بن ابراهیم نوشتند تا به احمد اطلاع دهد در زمینی که امیر آنجاست نباید ساکن باشی. این تهدید سبب شد تا احمد تمام دوره واثق را به طور پنهانی زندگی کند و حتی برای نماز هم از خانه خارج نشود.^{۵۲}

دشمنی احمد بن ابی دواد منحصر به احمد بن حنبل نبود؛ هر کس با او مخالفتی می‌کرد به سختی سرکوب می‌شد. احمد بن نصر خزاعی با او گفت و گوهایی انجام داد که نشان می‌دهد با دیدگاه او موافق نبوده و حتی پشت سرش بدگویی کرده و او را کافر دانسته است. مخالفت آشکار او با ابن ابی دواد سبب شد تا مخالفین فراوانی دور ابن نصر گرد آیند و زمینه قیام آنها فراهم گردد. اسحاق بن ابراهیم مأمور سرکوبی ابن شورش شد. ابن نصر را دستگیر و به خلق قرآن امتحان کردند. ابن نصر از پذیرش این قول سرباز زد و واثق را دشنام داد. او را در سامرا گردن زدند و بدنش را به دار آویختند.^{۵۳} محیط وحشتی که سران معتزله در بغداد ایجاد کردند اجازه بروز و ظهور هیچ عقیده‌ای را نمی‌داد. اکثر بزرگان اهل حدیث از فتوا

و حدیث منع و مجبور به زندگی پنهانی شدند. قاضیانی از طرف واثق منصوب شدند تا مراقب اوضاع باشند. آنها همه فعالیت‌ها را به طور دقیق گزارش می‌کردند. احمد هم تا زمانی که واثق مرد در هیچ مجلسی به وعظ و خطابه پرداخت.^{۵۴}

با آغاز حکومت متوکل، انتظار بر این بود که اوضاع سیاسی تا حدودی آرام شده و سران اهل حدیث حمایت شوند، به خصوص کسانی که در دوران محنت تحت آزار و اذیت قرار گرفتند. در ابتدای حکومت او، احمد که مؤثرترین رهبر جریان بود اجازه یافت تا به درس و حدیث و فتوا بپردازد. شنیده شد که او می‌گفت در این زمان، هیچ چیز برای مردم واجب‌تر از علم و حدیث نیست.^{۵۵} این حاکی از آن است که زمینه برای کار را فراهم می‌دیده اما به خلاف تصور او و دیگران تفتیش عقاید و بازجویی در ایام متوکل هم ادامه یافت و باز هم زندان - در زمان کسی که خود را احیاگر سنت می‌نامید - او را رها نکرد.

اسحاق بن ابراهیم، رئیس شرطه بغداد، نامه‌ای از طرف متوکل برای او آورد. در این نامه به احمد امر شده بود که در عسکر سامرا حضور یابد. احمد در نزد متوکل در پاسخ پرسشی در خصوص خلق قرآن، حرف‌های گذشته را تکرار کرد و چون پرسیدند اینها را از قول چه کسی می‌گویید؟ جواب داد: «از جعفر بن محمد صادق علیه السلام، ایشان فرموده: قرآن نه خالق است، نه مخلوق».^{۵۶} احمد بعد از بازجویی در حضور متوکل به خانه بازگشت. بعد از این جریان او از وعظ و خطابه در محافل عمومی منع شد و فقط حق داشت در خانه و برای فرزندان حدیث بگوید.

پس از مدتی، متوکل به بهانه این که احمد به یک علوی در خانه خود پناه داده دستور بازرسی منزلش را صادر کرد. فرزندش داستان این واقعه را این گونه روایت می‌کند: «تابستان بود و ما خوابیده بودیم. سر و صدای زیادی شنیدیم آتشی بر در منزل پدرم دیدیم به سرعت لباس پوشیده و به در خانه رسیدیم. مظفر بن کلبی و گروهی که با او بودند نامه متوکل را برای

ما خواندند. در نامه آمده بود که به امیر خبر رسیده که احمد به یک علوی در خانه‌اش پناه داده و قصد دارد با او بیعت کرده و خروج نماید. مظفر رو به احمد کرد و گفت: در این خصوص چه می‌گویی؟ احمد در جواب گفت: چیزی نمی‌دانم، من شب و روز برای توفیق امیر دعا می‌کنم. به امر متوکل احمد را سه بار قسم دادند، سپس خانه را تفتیش کردند؛ زیر زمین، غرفه‌ها و اتاق‌های بالا را گشتند. زنان و منازل آنها را جست و جو کردند، اما چیزی نیافتند. موقوف را گزارش دادند. ذهبی آورده است: متوکل فهمید که بر علیه او دسیسه شده و به او دروغ گفته‌اند.^{۵۷}

بعد از مدتی، یکی از حاجبان متوکل از احمد اجازه حضور خواست و غلامانی با برده‌های زر در بغل وارد شدند. و یکی از آنها نامه متوکل خطاب به احمد را قرائت کرد، در نامه چنین آمده بود: نزد امیرالمؤمنین براءت ساحت تو ثابت شده است پس این مال را بگیر تا از آن کمکی برای تو باشد. طبق گفته ذهبی، احمد از پذیرش مال خودداری کرد. حاجب به او گفت: «یا ابو عبدالله! برای تو قبول این مال بهتر از رد آن است، چرا که امیر به تو امر کرده است، می‌ترسم به تو بدگمان شود». احمد به ناچار مال را پذیرفت ولی بی‌درنگ، پس از خارج شدن مأموران، آن را به کناری گذاشت تا میان مردم پخش کند. فردا به کمک برادر و فرزندان و چند تن از بزرگان بغداد، مثل عبدوس بن مالک، ابن بزاز، ابن دورقی و احمد بن هارون حمال، نوشته‌ای تهیه شد که نام اهل ستر و صلاح بغداد و کوفه در آن بود و پول‌ها را میان آنها تقسیم کردند.

ذهبی از نامه دیگری نیز یاد می‌کند که در زمان محمد بن اسحاق برای احمد فرستاده شد. در آن نامه تأکید شده بود که او باید خود را به عسکر «سامرا» برساند. احمد پاسخ داد: من دیگر پیرمرد علیل و ضعیفی شده‌ام، مرا از این امر معاف دارید، نامه دیگری فرستادند که در آن بر خروج او تأکید و اصرار شده بود. حتی این بار فرماندهان سپاه نیز به در خانه او آمدند تا

او را برای رفتن همراهی کنند. احمد به همراه فرزندان (صالح و عبدالله) راهی شد. گویا این امر در سال ۲۳۷ ق رخ داده است.^{۵۸} از گفت و گوها برمی آید که متوکل و دیگران از مرادوت احمد با مردم خبر داشته و از مجالسی که او ترتیب می داد، خشنود نبوده است. محمد بن اسحاق با تهدید به احمد گفته بود: اگر قصد نداری به تو آنچه در زمان پدرم رسید، برسد در خانهات بمان.^{۵۹}

در سامرا احمد و فرزندان با موکب و جلال سرداران ترک روبه رو شدند. گویا متوکل ترتیبی داده بود تا او و فرزندان در سرای سرداران ترک منزل کنند؛ هر کدام که به استقبال او آمدند، پیروزی احمد را بر ابن ابی دواد تبریک گفتند و خواستند تا پذیرایی او را بر عهده گیرند، اما احمد حاضر نشد در خانه هیچ یک آنها منزل کند بنابراین، به فرزندان امر کرد خانه ای کرایه کنند. آنان در تمام مدتی که در سامرا بودند، در این خانه منزل کردند. به دستور متوکل هر روز غذاهای متنوعی، از جمله میوه ها و نوشیدنی های خنک، برای آنها می آوردند. اما احمد چیزی از آنها نمی خورد. طبق برآورد ذهبی قیمت آن غذاها در هر روز بالغ بر ۱۲۰ درهم می شد. با همه این اوصاف، احمد در سامرا به سبب نخوردن غذا ضعیف و رنجور شد؛ او فقط با آبی که فرزندان تهیه می کردند افطار می نمود. در همان اوضاع، متوکل امر کرد تا مقرری ماهیانه ای را برای او در نظر بگیرند که به چهار هزار درهم می رسید. این پول را عبدالله بن خاقان آورد و تأکید کرد که متوکل آن را برای فرزندان احمد در نظر گرفته است تا آنها در آسایش باشند، اما احمد آن را قبول نکرد.

احمد پیشنهاد متوکل را مبنی بر آموزش فرزندش نپذیرفت و در آن جا هیچ جلسه درسی برگزار نکرد. از نقل منابع برمی آید که او بیشتر حالت یک زندانی را داشته است. طولانی شدن بیماری او سبب شد تا طبیب دربار را بر بالینش حاضر کنند. دواهای فرزند ماسویه، طبیب حاذق دربار عباسی، ثمری نبخشید. او علت اصلی بیماری را کمی طعام و زیادی عبادت عنوان

کرد. مادر متوکل که وصف احمد را شنیده بود تقاضا کرد او را ببیند و با دیدنش گفت: «خدا را خدا را از این مرد. آن چه می‌خواهی، این مرد ندارد و مصلحت نیست که او را حبس کنی. اجازه بده تا او برود». با دیدن اوضاع وخیم احمد، متوکل نیز مصلحت ندید تا بیش از این، او را نگه دارد و دستور داد تا او به خانه‌اش برگردد.

فرزندش می‌گوید: در حالی که از نداری هر بار چیزی از خانه ما به عاریه می‌گرفت اما حاضر نمی‌شد مال فراوانی را که خلیفه به او بخشیده بود، بپذیرد. دوستان نزدیکش سبب بیماری و ضعف او را فهمیدند. پس غذایی تهیه کردند و آن را در تنور خانه صالح پختند اما وقتی او ماجرا را دانست از خوردن غذا امتناع کرد و گفت: او صله متوکل را قبول کرده است. این امر شاید اشاره‌ای به این باشد که فرزند او صالح صله‌های متوکل را قبول کرده چرا که بعدها گریه می‌کرد و گفت: من که سعی کردم از آنها جدا باشم آخر به آنها گرفتار شدم. علاوه بر آن، گفت و گویی بین احمد و برادرزاده‌اش ثبت شده که ناراحتی آنها را در دریافت صله متوکل نشان می‌دهد.^{۶۰}

احمد وقتی به پایان عمر خود نزدیک شد کفاره داد و برای مرگ آماده شد. صالح می‌گوید: «اول ماه ربیع الاول سال ۲۴۱ شب چهارشنبه بود، در حالی که نفسش به سختی می‌آمد خواست که بایستد و نماز بخواند از من خواست تا کمکش کنم ولی به واسطه ضعف شدیدی که بر پاها عارض شده بود نتوانست».^{۶۱}

احمد روز جمعه پس از پشت سر گذاشتن یک بیماری سخت و طولانی وفات کرد. سال وفات او را فرزندان ۲۴۱ ق دوازده روز مانده از ربیع الاول^{۶۲} و دیگران، چون طرسوسی سال ۲۴۲ ق می‌دانند. بر همین اساس، برخی سن او را هنگام وفات ۷۷ و دیگران ۷۸ سال تخمین می‌زنند. ابوبکر مروزی یکی از اصحاب احمد او را غسل داد.^{۶۳}

درباره مراسم دفن احمد مورخان اغراق کرده‌اند؛ آنها، انسان‌های زیادی را دیده‌اند که در

مرگ او نوحه می‌کنند. وقتی محمد بن ابن عبدالله بر جنازه‌اش نماز می‌گذارد صحرایی که از جمعیت بغداد جایی نداشت، شاهد جمعیتی بالغ بر هشتصد هزار مرد بود که پشت سرش حاضر بودند این رقم غیر از جمعیت زنانی است که در مراسم خاکسپاری حضور یافتند. ابو عبدالرحمن در یک جمع‌بندی، جمعیت حاضر را ۱۸۰۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زند.^{۶۴} اگر چه این رقم اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد اما با توجه به جمعیت بغداد و شهرت و محبوبیت احمد خیلی دور از حقیقت نیست. همچنین برخی گفته‌اند در روز مرگ احمد بیست هزار از مجوس و نصاری مسلمان شدند.^{۶۵}

پی‌نوشت‌ها

۱. ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی تاریخ بغداد، **تاریخ بغداد** (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۷۹م)، ج ۵، ص ۱۸۰؛ الامام شمس الدین محمد بن احمد عثمان ذهبی، **سیر اعلام النبلاء**، (بیروت، موسسه الرساله، ۱۴۱۳) ج ۱۱، ص ۱۸۴.
۲. خطیب بغدادی، پیشین، ص ۱۸۱؛ ذهبی، پیشین، ص ۱۷۹.
۳. ذهبی، همان.
۴. همان، ص ۱۷۸.
۵. همان، ص ۱۸۱.
۶. ابن عساکر، **تاریخ مدینه دمشق**، تحقیق علی شیری، (بیروت، دار الفکر، ۱۴۱۵ق)، ج ۵، ص ۲۶۵.
۷. ذهبی، پیشین، ص ۱۸۳.
۸. ابن عساکر، پیشین، ص ۲۶۶.
۹. همان، ص ۲۶۴.
۱۰. همان، ص ۲۶۹.
۱۱. همان، ص ۲۶۶؛ خطیب بغدادی، پیشین، ص ۱۸۳؛ ذهبی، پیشین، ص ۱۹۳ تا ۱۹۵.
۱۲. ابوالفرج عبدالرحمن ابن جوزی، **مناقب الامام احمد**، عبدالله بن عبدالمحسن (مصر، ۱۴۰۹ق / ۱۹۸۸م) ص ۲۶.
۱۳. همان؛ ذهبی، پیشین، ص ۱۹۱.
۱۴. ذهبی، پیشین، ص ۱۸۵.

۱۵. همان؛ ابن جوزی، پیشین، ص ۱۰۷ تا ۱۴۲.
۱۶. ابن عساکر، پیشین، ص ۲۷۰.
۱۷. ذهبی، پیشین، ص ۱۸۷.
۱۸. ابن عساکر، پیشین، ص ۲۷۱ - ۲۷۲.
۱۹. همان.
۲۰. خطیب، پیشین، ص ۱۷۷.
۲۱. ابن عساکر، پیشین، ص ۲۸۸.
۲۲. همان، ص ۲۹۱.
۲۳. همان، ص ۳۰۴.
۲۴. همان، ص ۳۰۶.
۲۵. همان، ص ۳۰۵.
۲۶. ذهبی، پیشین، ص ۲۶۶.
۲۷. ابن ندیم، **الفهرست**، ترجمه رضا تجدد، (بی جا، بی تا)، ص ۲۸۵.
۲۸. یوسف الیان سرکیس، **معجم المطبوعات العربیه**، (قم، بهمن، ۱۴۱۰ق)، ج ۱، ص ۹.
۲۹. احمد امین، **ضحی الاسلام**، الطبعة السادسة، (القاهرة، مكتبة المصریه، ۱۹۱۶م)، ج ۲، ص ۱۲۲.
۳۰. اتان کلبیک، **کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او**، ترجمه سید علی قرائی و رسول جعفریان، (قم، صدرا، ۱۴۰۳ق)، ص ۳۹۶.
۳۱. احمد بن عبدالله، العجلی، **معرفة الثقات**، (مکتبة الدار بالمدينة المنوره، ۱۴۰۵ق)، ج ۱، ص ۲۲.
۳۲. محمد بن جریر طبری، **تاریخ طبری**، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم همراه با تکمله عرب بن سعد و عبدالملک همدانی، (بی جا، بی تا)، ج ۸، ص ۶۱۹.
۳۳. احمد رضا خضری، **تاریخ خلافت عباسی**، (تهران، سمت، ۱۳۷۸ش)، ص ۷۲.

٣٤. طبری، پیشین، ص ٦٣٢.
٣٥. همان.
٣٦. همان، ص ٦٤٥.
٣٧. همان؛ ذهبی، پیشین، ص ٢٣٨.
٣٨. عجلی، پیشین، ص ٢٢.
٣٩. ذهبی، پیشین، ص ٢٣٩.
٤٠. ابن عساکر، پیشین، ص ٢١٣ - ٣١٢.
٤١. ذهبی، پیشین، ص ٢٥٣.
٤٢. ابن عساکر، پیشین، ص ٣٢٢.
٤٣. همان.
٤٤. عبدالرحمن ابن جوزی، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، ج ٦، تحقیق سهیل زکار، (بیروت، دارالفکر، بی تا)، ص ٢٨٨.
٤٥. ابن عساکر، پیشین، ص ٣١٣.
٤٦. ذهبی، پیشین، ص ٢٥٥؛ ابن جوزی، پیشین، ص ٢٨٨ - ٢٨٩.
٤٧. ابن واضح یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، (بیروت، انتشارات دار صادر، بی تا)، ج ٢، ص ٤٧٢.
٤٨. ذهبی، پیشین، ص ٢٥٩.
٤٩. همان، ص ٢٦٠ تا ٢٦٣.
٥٠. همان، ص ٢٦٤.
٥١. همان.
٥٢. یعقوبی، پیشین، ص ٤٨٢.
٥٣. ذهبی، پیشین، ص ٢٦٥.
٥٤. همان.
٥٥. همان، ص ٢٦٢.

۵۶. همان، ص ۲۶۷.
۵۷. همان.
۵۸. همان.
۵۹. همان، ص ۲۳۲ تا ۲۷۴ و ابن جوزی، پیشین، ص ۴۸۵ تا ۵۱۰.
۶۰. ابن عساکر، پیشین، ص ۳۲۵.
۶۱. خطیب بغدادی، پیشین، ج ۵، ص ۱۸۸.
۶۲. ابن عساکر، پیشین، ص ۳۳۲.
۶۳. خطیب بغدادی، پیشین، ص ۱۸۸.
۶۴. ابن عساکر، پیشین، ص ۳۳۳.
۶۵. خطیب بغدادی، پیشین، ص ۱۸۸.

منابع

- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، مناقب الامام احمد، عبدالله بن عبدالمحسن، (مصر، ۱۴۰۹).
- _____، المنتظم فی تواریخ الملوک والامم، ج ۶، تحقیق سهیل زکار، (بیروت، دارالفکر، بی تا).
- ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵، تحقیق علی شیری، (بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ق).
- ابن ندیم، الفهرست، ترجمه رضا تجدد، (بی جا، بی تا).
- امین، احمد، ضحی الاسلام، الطبعة السادسة، (القاهرة، مكتبة المصریه، ۱۹۱۶م).
- خضری، احمد رضا، تاریخ خلافت عباسی، (تهران، سمت، ۱۳۷۸ش).
- خطیب بغدادی، ابی بکر احمد بن علی، تاریخ بغداد، ج ۵؛ مصطفی، عبدالقادر عطاء، (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۷۹).
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، همراه با تکمله

عرب بن سعد و عبدالملک همدانی، (بی جا، بی تا).

- العجلی، احمد بن عبدالله، معرفه الثقات، ج ۱ (مدینه، مکتبه الدار، ۱۴۰۵ق).

- کلبرک، اتان، کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او، ترجمه سیدعلی قرائی و رسول

جعفریان، (قم، صدرا، ۱۴۰۳ق).

- الیان سرکیس، یوسف، معجم المطبوعات العربیه، ج ۱ (قم، بهمن، ۱۴۱۰).

- یعقوبی، ابن واضح، تاریخ یعقوبی، (بیروت، دار صادر، بی تا).